

متن زیر ترجمه مقاله‌ای است که در سمینار «هند و شوروی» منعقد از سوی شورای تحقیقات علوم اجتماعی هند در دهلی نو مطرح گردیده و چاپ آن لزوماً به معنی تایید نظر نویسنده و درستی همه مطالب عنوان شده نمیباشد. لازم به توضیح است که نگارنده در باره‌ای موارد جانب بی طرفی را از دست داده و در قالب سخنگو و حامی منافع اتحاد جماهیر شوروی ظاهر شده است. برای نمونه در رابطه با افغانستان، نه تنها ذکر از تجاوز شوروی و مبارزات حق طلبانه و شایان تحسین ملت مسلمان افغانستان به میان نمی‌آورد، بلکه از نظام حاکم بر کابل که یکسره فاقد مشروعیت سیاسی و پایه مردمی است، بمنزله دولتی دموکراتیک یاد می‌کند. با وجود این نقص بزرگ، مقاله کلا در نشان دادن نقش مخرب یکی از ابرقدرت‌ها یعنی ایالات متحده آمریکا در جهان سوم و تلاشهای آن کشور برای حفظ سلطه در حال فرسودگی موفق به نظر می‌رسد.

□ □ □

● تعبیر «رقابت ابرقدرت‌ها» مسلماً رضایت بخش‌ترین تعبیر برای توصیف مناسبات شوروی-آمریکا نیست. در واقع استفاده از اصطلاح «ابرقدرت» برای هر دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی هرگز به راستی چندان صحیح نبوده است.

این اصطلاح که در مرحله تنش زدائی مقبولیت عام یافت، در نهایت مشعر بر این امر بود که اتحاد شوروی در عرصه تسلیحات هسته‌ای به برابری با آمریکا دست یافته است. هرگونه ارزیابی سراسری از توازن قدرت در تمام دوران بعد از جنگ آشکارا نشان می‌دهد که قدرت اتحاد شوروی هرگز به سطح توان ایالات متحده نرسیده است و حتی در حیطه نظامی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هیچ‌گاه دراز دستی جهانی ایالات متحده را (با آن برتری کوبنده در قدرت دریائی و نیروی هوا-فضائی) نداشته است. تفاوت میان وزنه‌های نسبی اقتصادی در نظام جهانی و استعداد نفوذ سیاسی جهانگستر، و توان نسبی متحدان، بیشتر از آن است که اتحاد شوروی مشخصه ابرقدرت داشته باشد. در عصر پس از جنگ تنها یک ابرقدرت واقعی وجود داشته است: ایالات متحده.

با تجزیه و تحلیل بحران سلطه جویی که ایالات متحده با آن روبرو شده و تلاشهای آمریکا برای مقابله با این بحران، بویائی سیاسی در جهان کنونی را بهتر می‌توان برآورد کرد. تاریخ نظام کشورداری در پنج قرن اخیر عبارت بوده از عروج و سقوط یک سلسله قدرتهای مسلط، که قدرت رقابت و توان شکل دادن به نظم اقتصادی و سیاسی جهان را دارا بوده‌اند. قدرت مسلط یا جهانی «کشوری است با انحصار یا نزدیک به انحصار منابع نظامی برای حفظ نظم، یک اقتصاد برتحرک و گسترده برای رونق بخشیدن به فعالیت اقتصادی در سطحی جهانی، و مهارت‌ها و قابلیت‌های سازمانی و تشکیلاتی پرمبانی جهان شمول». در برخی از پژوهشها، برتغال و هلند را قدرت‌های مسلط عهد مرکانتیلیسم طبقه بندی می‌کنند که بریتانیای کبیر و بعد ایالات متحده در عصر سرمایه‌داری جانشین آنها شده‌اند.

اعمال تسلط در اساس به معنی پذیرش هنجارها، آرمان‌ها و اقدامات قدرت مسلط، از سوی کشورهای زیر سلطه است. قدرت نظامی برتر تنها یکی از عناصر در اعمال موفقیت آمیز سیطره جهانی است. عنصر مرکزی، چیرگی اقتصادی

روابط ابرقدرت‌ها و آثار آن بر کشورهای در حال توسعه

□ تنش زدائی، اساساً استراتژی مقابله با شوری در عصر آسیب پذیری دو ابرقدرت در برابر جنگ افزارهای هسته‌ای و فرسودگی سلطه آمریکا بود و شکست این سیاست بیشتر بر تحولات جهان سوم اثر داشت تا بر پیچیدگی‌های روند کنترل تسلیحات.

□ قدرت نظامی برتر، تنها یکی از عناصر در اعمال موفقیت‌آمیز سیطره جهانی است. عنصر مرکزی، چیرگی اقتصادی است که بوسیله ظرفیت تولید صنعتی و کشاورزی در سطح عالی، نوآوری فنی مداوم، و تسلط بر بخشهای اصلی اقتصادی حاصل می‌شود.

است که بوسیله ظرفیت تولید صنعتی و کشاورزی در سطح عالی، نوآوری فنی مداوم، و تسلط بر بخش‌های اصلی اقتصادی حاصل می‌شود. قابلیت سیاسی وای شکل دادن به سازمان‌ها و موسسات به تناسب نیازهای متغیر نیز نقش قابل‌درد. عامل مهم دیگر در اعمال سلطه جهانی، چیرگی در زمینه‌های علمی و فرهنگی است.

همچنانکه اقتصاد قدرت مسلط فرسوده می‌شود و اعتبار نهادی سیاسیش را از دست می‌دهد، از سوی قدرت‌های بزرگ دیگر به چالش خوانده می‌شود. بحران استیلاگرانه هنگامی روی می‌دهد که قدرت مدعی، جانشین قدرت مقرر می‌شود و نشانه این انتقال، دوره‌هایی از جنگ جهانی است. تنشهای قدرت مستقر سلطه طلب برای حفظ سیطره خود به بحران‌های سیاسی شدید جهانی می‌انجامد. یک استاد آلمانی بحران‌های ناشی از تسلط را به خوبی جمع‌بندی می‌کند: «ناسازگاری فزاینده میان چارچوب‌های مستقر در نظام بین‌المللی و مواضع قدرت جدید، به بحران این نظام در زمینه‌های اقتصاد جهانی، نظام پولی، ارتباطات بین‌المللی، اتحادها و غیره منجر می‌شود. سیستم در ناامنی غوطه‌ور می‌گردد. شکفت آور نیست که مفهوم سیاست امنیتی اهمیت بسیار فراتر از بعد نظامی به خود می‌گیرد.

شکریستیم، خود به خود مداخله سیاسی و در موارد افراطی، دخالت نظامی، به عنوان وسیله تنظیم و شکل دادن به کشمکش‌ها، تقویت می‌کند. این امر شکلی که فروریختن مواضع قدرت مستقر و مبارزه جوئی مدعیان جوان با رفته کساد اقتصاد جهانی همزمان شود، حتمی الوقوع می‌گردد.

ملنگرانی و سیاست حمایتی جای انتر ناسیونالیسم و جهان وطنی را می‌گیرد و جغرافیای سیاسی و مرکانتیلیسم به جای وابستگی متقابل، مبدل می‌شود. و این پدیده‌ها نشانه‌های اشتباه ناشدنی فروریختن نظم نیلایا گرانه در مرحله نزول اقتصادی است.

در این سرسام سیاسی - اقتصادی جهانی، تضاد در سیاست‌های بین‌المللی بیشتر و مجال ستیز بیشتر می‌شود. مخاطره تصادم میان قدرت‌های کهن و بین پدیدار می‌گردد. خطر مقابله‌های جنگ مانند افزایش می‌یابد. این عقیده که دیگر نمی‌توان از برخورد‌های بزرگ نظامی پرهیز کرد، رایج‌تر می‌شود. نظار وقوع فاجعه دامن می‌گسترند. مناقشات جزئی به خطر مبارزات بر رخصانه بر سر توسعه نظم مبتنی بر سلطه طلبی، مبدل می‌گردد.

این توصیف به نحوی کاملاً دقیق نمایانگر مفهوم عمومی بحران در سیاست‌های جهانی امروز است. ایالات متحده که در پایان جنگ دوم جهانی در مقام تهران بلا منازع نظام جهانی ظهور کرد، امروزه از درد شدید بحران استیلا طلبی رنج می‌برد. تلاش‌های حکومت ریگان برای تحکیم سیطره خود از طریق سیاست چپه‌گیری، تجدید تسلیحات و تشبث دوباره به سیاستهای جنگ سرد، نشان احساس ناامنی را در جهان افزایش داده است. کوششهای آمریکا برای گرداندن چرخ تاریخ و بازایی موقعیت مسلط دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، به جای واپسی منعکس کننده ناتوانی آن کشور است.

به رغم همه مساعی حکومت ریگان، برتری استراتژیک و هسته‌ای با این باقی نمانست. ایالات متحده در ظرف شش سال (۱۹۸۷-۱۹۸۱) از شوری وام گرفته، به مملکتی وام‌دار مبدل شده است. کاهش قدرت تولید و رقابت، ظاهراً ریشه در اقتصاد ایالات متحده است. تفوق آمریکا در صادرات کشاورزی منزل کرده و به بروز بحران‌های شدید کشت و زرع در داخل کشور منجر شده است. تلاش‌های شدید برای اعاده برتری نظامی، عملاً به «صنعت زدائی» در بخش غیر نظامی ایالات متحده انجامیده است. و بالاخره مساعی سیاسی در جنبه‌های «جنبش‌های آزادی بخش ملی» دست راستی در کشورهای در حال توسعه نیز هنوز میوه سیاسی مهمی به بار نیاورده.

در حالیکه استراتژی آمریکا برای اعاده موقعیت مسلط، دو وجهی است، سبب با سیطره جوئی ایالات متحده از یک منبع واحد، یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سرچشمه نمی‌گیرد. اتحاد شوروی فقط می‌تواند قدرت استند در عرصه نظامی را عرضه دارد. توانائی مسکو برای ارائه سیستم سوسیالیستی به عنوان نظام جایگزین و چاره‌ساز، (که در گذشته الهام بخش بسیاری از رهبران جهان سوم بود)، به علت کندی حرکت اقتصاد شوروی از

دهه ۱۹۷۰، و از دست دادن رهبری مسلکی جنبش کمونیستی از اواسط دهه ۱۹۶۰، تا اندازه‌ای کاهش یافته است. اما اتحاد شوروی امروزه چندان مشتاق یا علاقه‌مند به کشیدن بار رهبران رادیکال و افراطی در جهان سوم و سیاست‌های نسبتاً بی‌ثبات و نامطمئن آنان نیست.

چالش با سلطه اقتصادی آمریکا در زمینه بازرگانی و تکنولوژی، نه از جانب اتحاد شوروی، بلکه از سوی ژاپن و اروپای غربی است. تضادهای اقتصادی در جهان غرب، به طور حتم در سالهای آینده شدت خواهد گرفت و عوارض و آثار سیاسی آن نامعلوم‌تر از آن است که قابل پیش‌بینی باشد. ضمناً نقش مبهم چین را هم که تحول و تکامل درونیش همچنان نامعین است، اما قیافه ظاهریش به موازات سالها، با افزایش قدرت نظامی مشخص‌تر شده، نمیتوان پیش‌بینی کرد. بنابراین، نمی‌توانیم پیدایش حالت «چندمرکزی» را نادیده انگاریم، ولو آنکه با عنصر مرکزی سیاست‌های جهانی، یعنی مناسبات شوروی - آمریکا سروکار داشته باشیم.

در واقع مسلم است که ایالات متحده از بازیافتن موقعیت مسلط گذشته عاجز است.

اما تمام تلاش‌هایی که در طول دهه گذشته در این جهت صورت گرفته، تاثیر مصیبت باری بر صلح و امنیت در جهان سوم گذاشته است. در این مقاله همین تاثیر را بررسی می‌کنیم ولی پیش از پرداختن به مطلب، لازم است مساعی آمریکا برای مقابله با بحران سلطه در دو دهه گذشته را، به اختصار، برشماریم.

روبرو شدن با بحران سلطه

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰ پاره‌ای تغییرات اساسی در نظام بین‌المللی واقع شد که مقام برتر آمریکا را در جهان تنزل داد. این تحولات به روشنی قابل تشخیص بود:

- از دست رفتن انحصار اتمی مربوط به دهه ۱۹۴۰ و تفوق آمریکا در دهه ۱۹۵۰ - و پیدایش حالت «اجبار به همزیستی مسالمت‌آمیز».

- کاهش نسبی وزنه اقتصادی ایالات متحده و بروز رقابت قدرتمندانه از جانب اروپای غربی و ژاپن.

- تحت فشار و تنگنا قرار گرفتن نظام اقتصادی غرب مبتنی بر «برتون وودز».

- پیروزی‌های ناسیونالیسم جهان سوم و ظهور آن به منزله یک نیروی سیاسی و اقتصادی.

- روند چند قطبی شدن سیاست‌های جهانی و گسترش بیش از حد منابع آمریکا در دفاع از «دنیای آزاد»، به ویژه در آسیای جنوب شرقی، و بی میلی افکار عمومی در داخل آمریکا به پرداخت بهای این نقش.

«مرحله ملایم» مقابله با بحران سلطه، در عهد نیکسون، فورد و کارتر، شاهد بی‌ریزی سیاست تنش زدائی و کنترل تسلیحات در برابر اتحاد جماهیر شوروی، و اتخاذ سیاستهای پیچیده مبتنی بر وابستگی متقابل با متحدان (سیاست اتحاد سه وجهی)* و سعی در جهت جای دادن ناسیونالیسم جهان سوم در نظم اقتصادی و سیاسی جهان، و در این اواخر گشودن در به روی چین و کوشش برای ایجاد یک مثلث استراتژیک بود.

تنش زدائی اساساً استراتژی مقابله با شوروی در عصر آسیب پذیری دو طرف در برابر جنگ افزارهای هسته‌ای و فرسودگی سلطه ایالات متحده بود. امید معماران تنش زدائی این بود که با تنبیدن تار و روایتی به دور شوروی بتوانند این کشور را در استفاده از قدرت فزاینده اش رام و مهار کنند. در ضمن آمریکا چنین محاسبه می‌کرد که رضایت دادن ایالات متحده به برابری استراتژیک، معامله‌ای به ازاء پذیرش وضع اجتماعی - سیاسی موجود در کشورهای در حال توسعه از جانب شوروی خواهد بود. گمان می‌رفت که با ارائه مشوقها و تاوان‌هایی به اتحاد شوروی، می‌توان این کشور را وادار به رفتار «مسئولانه» در جهان سوم کرد.

شکست تنش زدائی بیشتر بر تحولات جهان سوم اثر داشت تا بر پیچیدگی

* اتحاد سه وجهی: سیاست هماهنگی دفاعی - سیاسی آمریکا، اروپای غربی و ژاپن

های روند کنترل تسلیحات در اواخر دهه ۱۹۷۰. این گمان آمریکا که تغییرات نظام بین المللی قماری بیش نیست، به این باور انجامید که در پس تحولات جهان سوم، فرصت طلبی و «حرکت ژئوپلیتیکی» شوروی دیده می شود. حوادثی که متعاقب بر جیده شدن استعمار پرتغال از جنوب آفریقا روی داد به ویژه شکست گروه‌هایی که در آنگولا از سوی آمریکا، چین، آفریقای جنوبی و ژنرال حمایت می شدند، انقلاب اتیوپی و کشمکش در شاخ آفریقا، انقلاب افغانستان، سقوط شاه ایران و بیروزی ساندینیست‌ها، همه به عنوان حرکات توسعه طلبانه شوروی در پوشش تنش زدائی نگریسته می شد. این وقایع ارتباط چندانی با فرصت طلبی و تحریک ژئوپلیتیکی شوروی نداشت بلکه با روند اجتناب ناپذیر تغییر در جهان متحول مرتبط بود لیکن در داخل ایالات متحده در اواخر دهه ۱۹۷۰، وقایع یاد شده کلاً به عنوان نشانه ناتوانی و از دست رفتن (قابل اجتناب) اراده سیاسی آمریکا تلقی می شد.

در آخرین سال زمامداری کارتر، و به نحو جامع تر در زمان حکومت ریگان، «مرحله سخت» مقابله با بحران سلطه آغاز گردید. در سایه فلسفه ریگان، تلاش بر مشقت برای یافتن راه حل «وابستگی متقابل» به خاک سپرده و گزیدارهای ژئوپلیتیکی با قدرت پیگیری شد. عطش اعاده برتری هسته‌ای، کوشش برای خلاصی از حالت ناخوش آیند آسیب پذیری متقابل و کسب توان «بیروزی» در جنگی هسته‌ای، و همچنین تحقق قابلیت دفاع مطلوب از خود (از طریق جنگ ستارگان) در یک کشمکش هسته‌ای، مایه های تازه استراتژی هسته‌ای آمریکا گردید. از آن مهمتر، تقویت بی سابقه نیروهای متعارف و نظامی کردن سیاست خارجی ایالات متحده بود. سیاست های سلطه طلبانه، از اواخر دهه ۱۹۷۰ جای خود را به سیاست چیرگی نظامی داد و این جایگزینی، که در آن کاربرد قدرت نظامی از دست رفتن نفوذ اقتصادی، دیپلماتیک و سیاسی را جبران می کند، در سالهای دهه ۱۹۸۰ رو به تصاعد نهاد.

جیمز پتراس، یک اقتصاددان برجسته آمریکائی می نویسد: «در مفهوم چیرگی نظامی، روابط میان سیاست، دیپلماسی، اقتصاد و نیروی نظامی عکس مفهوم سلطه طلبی است: زور، موجب انجام مذاکرات متقاعد کننده می شود و اقتصاد و سایر توانائی ها به آن یاری می رساند».

خط مشی آمریکا در قبال جهان سوم و ناسیونالیسم آن رنگ خصومتی زهرآگین گرفت. این سیاست نظامی در واقع برای مزدوران مورد حمایت آمریکا و «رزمندگان راه آزادی» که با شعاری تازه و تحت عنوان «جنبش های رهایی بخش ملی» می جنگیدند، یک «منطقه آزاد آتش» به وجود آورد. ولی ایالات متحده با همه تلاشهایش از تبدیل این حادثه جویان، قاچاقچیان مواد مخدر، و اعضای جوخه های اعدام، به یک نیروی زنده سیاسی صاحب هدف یا تعهد، عاجز است. کوشش برای سرنگونی شماری از نظام های موجود در جهان سوم به هدایت دکترین ریگان، تاکنون توأم با موفقیت نبوده است. تنها مورد موفقیت آمیز - در گرانادا - نیز به کمک یک جنگ قدرت ویرانگر داخلی و استفاده مستقیم از سربازان آمریکائی صورت گرفت.

مفهوم و عملکرد نظامی خط مشی اخیر آمریکا، به جای بهبود روند نزولی موضع مسلط، در واقع به آن شدت بخشیده است. سیاست میلیتاریستی کنونی از مقابله با نیروهای اساسی تضعیف کننده سلطه آمریکا عاجز است. جنگ افزارهای نوین هسته‌ای، و حتی سلاح های بسیار پیشرفته مربوط به جنگ ستارگان نخواهد توانست باعث تعالی نیروهای تولیدی متحدان آمریکا شود. نظام های مترقی را نیز نمی توان به وسیله دار و دسته های مسلح تروریستی سرنگون کرد.

میان تهی گشتن سرمایه داری صنعتی آمریکا با نظامی شدن خارج از اندازه

□ **خشونت سیاسی، کشمکش، و تشتت، در جهان سوم به صورت یک بیماری بومی درآمده و عدم مشروعیت سیاسی از جمله خصائص اشغال دولتهای جهان سوم است.**

□ **در حالیکه هنوز دیپلماسی جدید «کشتی توپدار» نتیجه‌ای به بار نیاورده، آشوب ناشی از «اقتصاد کشتی توپدار» آمریکا، که بوسیله صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تقویت می شود، در جهان سوم آشکار است.**



● آمریکا نمی تواند نظامهای مترقی را به وسیله دارو دسته های مسلح تروریستی سرنگون کند - یوناس ساویمی حقوق بگیر «سیا» در آنگولا

اقتصاد، شتاب می گیرد و توان تولید صنعتی آن کشور به علت بی آمدن ناشی از اقتصاد نظامی، رو به فرسودگی می رود. چنانکه پروفیسور سیمون ملمن (Seymour Melman) خاطر نشان می کند:

«اگر به نرخ تبدیل استفاده نظامی به غیرنظامی سرمایه توجه نکنیم، - با منظور داشتن روندهای سال گذشته - تا سال ۱۹۸۸ این برای ایالات متحده در حدود ۸۷ تا ۱۰۰ خواهد بود. در جریان حصول سطح، کاربرد نظامی چنان تمرکز عظیمی خواهد داشت که اجرای هرگونه بازسازی جدی صنعت و زیربنای ایالات متحده غیرعملی خواهد بود. پروفیسور مارکوسن (MARKUSEN) استدلال می کند که اگر روند نظامی شدن اقتصاد ایالات متحده ادامه یابد، اقتصاد فوق العاده متنوع آن کشور به اقتصادی قطبی با تمرکز بر تسلیحات، تکنولوژی پیشرفته، و خدمات یکسو و تولید کالاهاى کشاورزی ازسوی دیگر، مبدل خواهد گشت. بازرگانی آمریکا - ژاپن در اوائل دهه ۱۹۸۰ همین روند را، با کاهش مزایای آمریکا، حتی در بخشهایی از تکنولوژی پیشرفته، منعکس می کرد. یک کمیته کنگره در سال ۱۹۸۰ با غیظ چنین نظر داد: «ما، در محصولات تکنولوژی پیشرفته ژاپن با ارزش افزوده، به صورت مزبور، حمال چوب، و گندمکار آن کشور درآمده‌ایم».

در قبال جهان سوم، در حالیکه هنوز دیپلماسی جدید «کشتی توپدار» نتیجه‌ای به بار نیاورده، آشوب ناشی از «اقتصاد کشتی توپدار» آمریکا، که بوسیله صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تقویت می شود، آشکار است. بحران انفجارآمیز بدهکاری در جهان سوم، با اقتصاد نظامی آمریکا، ترخه‌های بالای بهره، افزایش حمایت از اقتصاد داخلی، و اسامی صندوق بین المللی پول نسبت به جهان سوم، شدت می گیرد. در نتیجه فاجعه سیاسی در انتظار وقوع است، و تاثیر آن بر سیاست جهان به قطع وخیم خواهد بود.

اما برای ایدئولوگ های جدید محافظه کار در واشنگتن، مادام که معادله گشودن جبهه تروریستی تازه‌ای در کاستاریکا، طولانی ساختن جنگ افغانستان، و تشدید تاخت و تاز نیروهای مخالف در آنگولا وجود دارد، مسئله کسر بودجه و بدهی‌ها اهمیت زیادی نخواهد داشت. برای محافظه کاران جدید، «دنیای واقعی» همین بود و کارآئی جنگ تروریستی تنها ملاک کامیابی سیاست خارجی به شمار می رفت. حال ببینیم اتحاد شوروی در برابر سیاست های آمریکا برای بازیابی سلطه در حال فرسایشش چه واکنشی نشان داده است؟ همان‌طور که فلا یادآور شدیم، اتحاد شوروی تنها یکی از جنبه‌های چالش در برابر ایالات

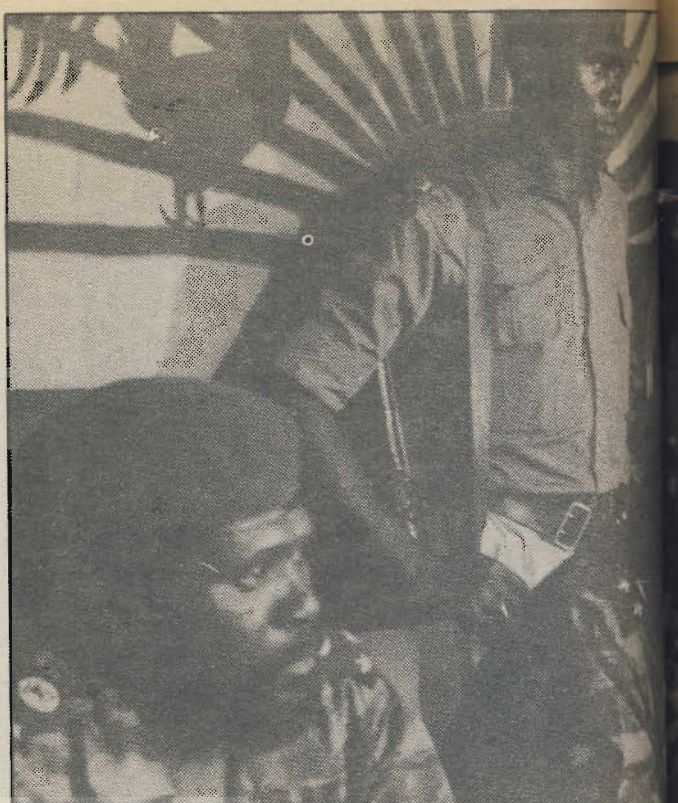
آن زمان در منطقه اقیانوس هند بوجود آمد، چندان ارتباطی به قدرت نمانی عمدی ژئوپلیتیکی شوروی نداشت. ریوندگارتف سفیر سابق ایالات متحده اخیرا ضمن يك بررسی همه جانبه از تنش زدائی و زوال آن نوشته است:

«سیاست شوروی در جهان سوم در فاصله سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ فعال تر از دوره های قبل بود، اما تغییر عمده ای در آن به چشم نمی خورد. رهبران مسکو عقیده داشتند که تصویر در حال تغییر جهان، تحول روابط متقابل نیروها، و شناسائی همزیستی مسالمت آمیز و تنش زدائی از سوی غرب، می بایست گذار به سوی سوسیالیسم در جهان سوم را تسهیل کند. این نگرش در آمادگی شوروی برای کمک به نیروهای مترقی آزادی بخش ملی، سهمی داشت، به ویژه هنگامی که امریالیست های غربی به مداخله علیه آنها ادامه میدادند. بعداز خروج پرتغال، اوضاع و احوال بسیار مساعدی در آنگولا پدید آمد، و بدلیل حمایت آمریکا، چین، و بخصوص آفریقای جنوبی، افکار عمومی آفریقائیان بطور تام متوجه جانبداری از مپلا (MPLA) که مورد حمایت شوروی و کوبا بود گردید. در اتیوپی، تهاجم سومالی نقشه مرزها در دوران بعداز استعمار را که اغلب کشورهای آفریقای مسمم به حفظ آن بودند، به مخاطره افکند و این امر اتیوپی را در موضع دفاعی قرار داد. این جریان درست هنگامی به وقوع پیوست که اتیوپی برای جاب پستیانی خارجی، از ایالات متحده به شوروی روی گردانده بود.»

در بیشتر تحلیل های مربوط به زوال تنش زدائی، بیش از حد بر «فعالیت» شوروی و کمتر بر خط مشی آمریکا تاکید می شود.

جلوگیری آمریکا از فعالیت سالوادور آلنده در شیلی و سپس قتل وی، تصمیم به کنار گذاشتن اتحاد شوروی از روند صلح در آسیای غربی، دخالت فعالانه برای خرابکاری در امر انتقال آرام حکومت در آنگولا، استفاده از قائم مقامان صاحب نفث مانند عربستان سعودی برای مرعوب کردن نظام های دوست شوروی در سودان، سومالی، یمن جنوبی و افغانستان نیز در کشمکش و بحرانی که در منطقه اقیانوس هند پدید آمد، مؤثر بود. بعلاوه واکنش آمریکا در برابر بحران ایران، که چندان ربطی به مساعی شوروی نداشت، و تلاش آن کشور برای تغییر مثلث استراتژیک شوروی - آمریکا - چین از طریق تبدیل روابط چین و آمریکا به يك شبه اتحاد، سهم بسزائی در زوال تنش زدائی داشته و حتی از مسائل یاد شده در بالا مهم تر بوده است.

اما اکنون آشکار است که تجربه برخورد های منطقه ای و اثر آن بر روابط مسکو و واشنگتن، اتحاد شوروی را مجبور به ارزیابی مجدد خط مشی خود در جهان سوم کرده است. اولاً، از پیچیدگی تحولات سیاسی در جوامع جهان سوم و نحوه شکل گیری تضادها درک بیشتری به وجود آمده است. ثانیاً، اشتیاق بسیار کمتری در مورد رادیکالیسم جهان سوم و جلوه های گوناگون آن دیده میشود. ثالثاً، به علت کند شدن اقتصاد شوروی، آگاهی بیشتری نسبت به محدوده پستیهای آن کشور در روی کار آوردن نظام های متمایل به سوسیالیسم با رژیم های رادیکال دیگر و نیز احتیاج اینگونه رژیم ها به جلب حمایت غرب، پدید آمده است. رابعاً، چنین پیداست که تصمیم گرفته شده از تاثیر مخرب کشمکش های جهان سوم بر سیاستهای دقیقی که در جهت محدودیت تسلیحات، همزیستی با ایالات متحده، بهبود جو امنیت در اروپا، و تخفیف تشنجات با چین پیش بینی و اعمال میشود، جلوگیری بعمل آید. خامساً، در مسکو تمایل بیشتر به بهبود مناسبات با کشورهای مهم جهان سوم، بدون توجه به جهت گیری سیاسی داخلی آنها نمایان شده است که، ستایش غیرمنتظره از



متحده را ارائه می کند، اما از آنجا که همین جنبه نظامی بصورت کانون اصلی سیاست های اخیر آمریکا درآمده است، اتحاد شوروی مستقیماً و بیش از همه تحت تاثیر خط مشی واشنگتن قرار می گیرد. برهم زدن وضعیت برابری استراتژیک، که شوروی با کوششی عظیم به آن دست یافته، برای رهبران کرملین بسیار تلخ و ستوه آور است.

در طول سالهای اول دهه ۱۹۸۰، خط مشی شوروی بر پایه این امید قرار داشت که میتوان تنش زدائی را احیاء کرد و حکومت ریگان را شویق نمود که به برنامه ناتمام کنترل تسلیحات بازگردد. تفکر شوروی در مورد وضع جدید مسابقه تسلیحات هسته ای، اساساً مبتنی بر تاکید نسبت مفاهیم «برابری» و «امنیت متساوی» و چارچوب سالت بود. این نگرش در پایان سال ۱۹۸۳ با ورود نسل جدید موشکهای آمریکائی به اروپا، نقش بر آب گشت. از این گذشته برغم تضادهای عینی و شدید در رادگاه غرب و ظهور يك جنبش نیرومند صلح در اروپای غربی، اتحاد شوروی نتوانست بهره چندانی از این اوضاع برگیرد. راست گرانی رهبری رای غربی در دهه ۱۹۸۰، ناتو را برای استقرار موشکهای اروپائی بری داد.

اما طی دو سال گذشته در استراتژی شوروی برای مقابله با چالش هسته ای و فضائی ایالات متحده تحول واضحی روی داده است. شوروی از تقویت مکانیسم های کنترل تسلیحات از نوع سالت دست برداشته و در پی نیل به توافق های اساسی تر در زمینه خلع سلاح هسته ای برآمده است. بگر اشتیاق به برابری در همه سطوح بر اندیشه شوروی حاکم نیست. پیشنهادهای گورباچف در یازدهم ژانویه سال ۱۹۸۶ برای حذف کامل ننگ افزارهای هسته ای و دیگر سلاح های مربوط به انهدام انبوه، در فرانسه سران در ریک یا و یک پیگیری شد. بعلاوه پذیرش گزیدار صفر- صفر در اروپا از سوی شوروی و پیشنهادهای مربوط به تبدیل اروپا به منطقه ای خالی از سلاح های هسته ای و کاهش اساسی نیروهای متعارف هو و بیمان ورشو، نمایانگر طرز تلقی رادیکال و نوینی نسبت به امنیت اروپاست.

در حالیکه خط مشی کنونی منعکس کننده يك «طرز فکر جدید» و بسیار شوروی بیرامون مسئله امنیت در عصر هسته ای است، این خط مشی به طرز حتم در غرب به منزله «امتیاز دادن شوروی» و نیز حقانیت موضع منت غرب در سیاست هسته ای تفسیر خواهد شد.

در زمینه کشمکش های منطقه ای، راجع به جنب و جوش شوروی در جهان سوم در اواسط دهه ۱۹۷۰ و بهره برداری این کشور از تنش زدائی، مطالب فراوانی نوشته اند. اما دلایل موجود حاکی است، وضعیتی که در

□ همکاری اقتصادی و سیستم های امنیتی منطقه ای بمنزله پادزهر محیط ستیز آلود و مسموم منطقه ای است ولی مسئله واقعی و اصلی یعنی فعل و انفعال ارگانیک میان کشمکش های داخلی و منطقه ای و نظام بین المللی را مدنظر قرار نمی دهد.

□ در مفهوم چیرگی نظامی، روابط میان سیاست، دیپلماسی، اقتصاد و نیروی نظامی، عکس مفهوم سلطه طلبی است: زور موجب انجام مذاکرات متقاعد کننده می شود و اقتصاد و سایر توانائی ها به آن یاری می رساند.

ASEAN (در سخنرانی گورباچف در ولادی وستک) و تمجید از کشورهای آسین (بخصوص اندونزی) و سعی در برقراری پیوند با احزاب حاکم غیر کمونیست در جهان سوم، نمونه‌هایی از این حالت است.

در جمع، احتیاط، خویشتن داری و انعطاف در معامله با جهان سوم، از ویژگی‌های خط مشی تازه شوروی خواهد بود. البته این بدان معنی نیست که اتحاد شوروی نقش جهانی خویش با نظام‌های سوسیالیستی موجود را فراموش خواهد کرد. این خط مشی چنان است که اتحاد شوروی در عین حال که سعی در صدور انقلاب نخواهد داشت، اجازه صدور ضدانقلاب به کشورهای متحد خود اعم از سوسیالیست یا متمایل به سوسیالیسم را نیز نخواهد داد. در آینده قابل پیش بینی محتمل است که توجه اتحاد شوروی معطوف به بازسازی ساختار اقتصاد داخلی و جلوگیری از کاهش وزن اقتصادی خود در جهان باشد. این آگاهی پیدا شده است که شوروی بدون نوسازی سوسیالیسم داخلی، برای رویارویی با چالش‌هایی که در پیش دارد، ناتوان خواهد بود.

تاثیر بر جهان در حال توسعه

خشونت سیاسی، کشمکش، و تشنج، در جهان سوم به صورت یک بیماری بومی درآمده است. اینها در واقع مشخصات طبیعی روند تشکیل دولت ملی در جهان سوم است. سرچشمه‌های این تضادها متعدد است و برخی از آنها را می‌توان به طور فشرده برشمرد.

عدم مشروعیت سیاسی از جمله خصائص اغلب دولت‌ها در جهان سوم است. از آنجا که معدودی از آنها از طریق انتخابات حقیقی و آزاد یا رهبری یک جنبش انقلابی به قدرت رسیده‌اند، عدم مشروعیتشان به عنوان یک گروه نظامی حاکم (در پوشش غیرنظامی)، زمینه مناسبی برای تشنج و بی‌ثباتی ایجاد می‌کند. در ۱۹۶۰، بیست و دو کشور از ۷۸ مملکت مستقل در حال توسعه زیر کنترل نظامی بودند. در سال ۱۹۸۵ این رقم به ۵۷ کشور (از ۱۱۴ کشور) افزایش یافته و بدین ترتیب میزان دولت‌های نظامی در جهان سوم از ۲۸٪ به ۵۰٪ رسیده است.

از این گذشته، حتی در آن دسته از کشورهای عصر بعد از استعمار که مشروعیتشان تردید ناپذیر است، ناسازگاری‌ها و تضادها به مرحله انفجاری رسیده است. ضرورت مبارزه برای استقلال، و اتحاد وسیع نیروهای اجتماعی، به سرعت جای خود را به برخورد منافع، مبارزه طبقاتی و کشمکش‌های غیر اقتصادی می‌سپارد. علاوه بر این، مناقشات بعد از استقلال همیشه جنبه طبقاتی ندارد. این برخوردها در جهان سوم به صورت تجدید حیات ایدئولوژیهای فنودالی یا نیمه فنودالی، بنیادگرایی مذهبی، گروه‌گرایی و غیره ظاهر میشود. ناتوانی دولتهای جدید در نبرد با بقایای ساختارهای اجتماعی فنودالی و امحاء کامل آنها و آشتی و سازشکاری مداوم با نیروهای فنودالی که در بعضی موارد با عوامل خارجی مرتبط می‌باشند، منشاء بروز تضادهای شدید و نفاق افکنانه اجتماعی می‌گردد.

احیای گرایشهای قومی، قبیله‌ای، ناحیه‌ای، و زبانی در بیشتر کشورهای ناهمگون جهان سوم عامل عمده‌ای است. در اغلب این کشورها، ظلم واقعی نسبت به گروههای گوناگون اقلیت، کاهش فرصتهای اقتصادی، غیرمنصفانه بودن توزیع منافع حاصل از رشد اقتصادی، و استمرار ستم‌های سنتی غیرطبقاتی، موجب تقویت و بروز مجدد هویت‌های قومی می‌شود. در بیشتر کشورهای در حال توسعه، مشکلات مربوط به تجانس ملی وجود دارد. به سبب

□ کوشش‌های آمریکا برای برگرداندن چرخ تاریخ و بازیابی موقعیت مسلط دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، به جای توانائی، منعکس کننده ناتوانی آن کشور است.

□ توانائی مسکو برای ارائه سیستم سوسیالیستی به عنوان یک نظام جایگزین و چاره‌ساز، به علت کندی حرکت اقتصاد شوروی از دهه ۱۹۷۰، و از دست دادن رهبری مسلکی جنبش کمونیستی از اواسط دهه ۱۹۶۰، کاهش یافته است.

ترسیم خودسرانه مرزها از سوی قدرتهای پیشین استعماری، خشونت‌های قومی پدید آمده است که غالباً به جنگ‌های شدید داخلی منجر می‌شود. در حال توسعه، دولت و ملت همیشه با ضروره متجانس نیستند زیرا مرزهای تازه تعیین شده با فرهنگهای منطقه‌ای و قومی موجود انطباق ندارند. تناقض بین مرزهای سیاسی و حدود قومی، موجب کشیده شدن مشکلات به کشور به کشور دیگر می‌شود، و بدین ترتیب با مداخله کشورهای همسایه بسیاری از اختلافات محلی به مناقشات منطقه‌ای تبدیل می‌گردد. با توجه به پیوندهای موجود میان کشورهای منطقه و قدرتهای بزرگ، مداخله دولتهای جهان سوم در اینگونه مناقشات یا به نمایندگی از سوی قدرتهای بزرگ صورت می‌گیرد یا بهانه‌ای برای مداخله مستقیم این قدرتها می‌شود.

خرابی کنونی روابط آمریکا و شوروی لایه‌ای است بر این آشفتگی عظیم جهان در حال توسعه. نظامی شدن روزافزون روابط دو ابرقدرت که در حقیقت عنصر مرکزی سیاستهای جهانی است، در متن کلی دومین جنگ سرد، اثر تضعیف کننده و دراز مدتی بر تکامل سیاسی جهان سوم دارد. به رغم احتیاط شوروی در برابر رادیکالیسم جهان سوم، تمایل آمریکا به اینکه در آشوب جهان سوم دست شوروی را در کار ببندد، موجب نظامی شدن خط مشی ایالات متحده در قبال جهان سوم گردیده است. این خط مشی به طور قطع با تشدید تضادها در جهان سوم به افزایش تشنج‌های محلی و منطقه‌ای و جنگ‌های داخلی می‌انجامد که به سرعت تبدیل به کشمکش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی خواهد شد. در چنین جو پر از درگیری، همه چشم اندازهای رشد اقتصادی و پیشرفت اجتماعی نابود خواهد گردید.

ایالات متحده و برخوردهای کم شدت

دستگاه استراتژیک آمریکا اکنون آشوب و برخورد در جهان در حال توسعه را با عنوان «مناقشات کم شدت» که در سطحی پایین‌تر از جنگ متعارف، اما بالاتر از رقابت مسالمت‌آمیز معمول بین کشورها قرار دارد، مشخص می‌نماید. سندی که اخیراً از جانب کاخ سفید منتشر شده است سیاست آمریکا در مورد برخوردهای کم شدت را خلاصه می‌کند. این سند خود به خود گویاست.

هرگاه منافع ایالات متحده ایجاب کند، آمریکا:

- به منظور تقویت کشورهای دوست که استقلال و ثباتشان در معرض تهدید داخلی یا خارجی واقع شود، ضمن همکاری با دوستان و متحدان خود با استفاده حداکثر از وسایل سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی، و نظامی اقدام خواهد کرد. هرگاه ممکن باشد، قبل از آنکه بی‌ثباتی به خشونت منجر شود، دست به عمل خواهد زد.

- ممکن است از جنبش‌های دست چین شده مقاومت که با رژیم‌های فعال علیه منافع آمریکا مبارزه می‌کنند، پشتیبانی نماید. اینگونه حمایت‌ها با دوستان و متحدان هماهنگ خواهد شد و می‌تواند شامل عناصر سیاسی، اطلاعاتی اقتصادی و نظامی باشد.

بدین ترتیب سیاست جدید یاری یا مخالفت با گروههای مختلف درگیر در تضادهای جهان سوم، در واقع مستلزم «اداره کردن» شرایط برخوردها در جهان سوم است. مفهوم ضمنی این سیاست، مجاز شمردن بی‌سابقه ایجاد، هدایت، یا تشدید مناقشات جهان سوم در راستای منافع ایالات متحده است.

دکترین ریگان

این آموزه که در دوره دوم حکومت ریگان اعلام شد، خنثی کردن «دستاوردهای» شوروی در جهان سوم در دهه ۱۹۷۰ را هدف می‌گیرد. طبق دکترین مزبور، ایجاد و باری شورشهای طرفدار غرب علیه نظام‌های رادیکال که در اواسط دهه ۱۹۷۰ پدید آمدند، وظیفه درجه اول به شمار می‌رود. افغانستان، آنگولا، کامبوج، و نیکاراگوئه، هدفهای اصلی آموزه ریگان می‌باشند. (نگاه کنید به جدول یکم)، بی‌ثبات کردن دولتهای رادیکال دیگر مانند لیبی، سوریه و ایران هدف بعدی است. مقابله با شورشهای دست چپ علیه دولتهای هوادار غرب، مثل شورشهای السالوادور و فیلیپین، در مرحله سوم قرار دارد. در چهارچوب این برآورد گسترده‌تر که اتحاد شوروی امروزه زیاده از حد وسعت به هم رسانده و از لحاظ اقتصادی پای در گل است، به موجب آموزه ریگان، چنین استدلال می‌شود که اکنون زمان واپس‌گشتاندن همه تحولات مترقیانه در جهان سوم فرا رسیده است.

کلید این استراتژی، اتکا به نیروهای محلی است. انواع جنبش‌های قومی و تجربه طلب و هرگونه «جنبه رهائی بخش ملی» مسلماً به کار خواهد آمد. در کشورهای هدف، «رزمندگان آزادی» کشف می‌شوند، سیاه در نقشی نوین و گسترده، و وظیفه ساختن این ارتشهای دست‌نشانده را از طریق حمایت مالی



● ایالات متحده با همه تلاشهایش از تبدیل حادثه جویان، قاچاقچیان مواد مخدر و جوخه‌های اعدام به نیروی زنده سیاسی صاحب هدف یا تعهد عاجز است - ضد انقلابیون نیکاراگوا

خواهد داشت. این کشورها سخت زیر فشار قرار خواهند گرفت تا در گیرودار شورشها و جنگهای داخلی نتوانند در راه سازندگی گام برداشته و بر توسعه اقتصادی تمرکز حواس کنند. مقصود از راه انداختن جنگ بار آمدن ضایعات عظیم سیاسی و نظامی است. در عین حال که سرنگون شدن هیچ يك از نظام‌های مورد نظر کنونی محتمل نیست، بهای هنگفت مقابله با شورشهای مسلحانه، موثر خواهد بود. اغلب این نظام‌ها نیز قادر نیستند که روی پای خود بایستند و هرگونه درخواست کمک خارجی، خود به خود از لحاظ سیاسی اختلاف برانگیز خواهد بود. این دکترین ضمایر کشورهای که خواهان اجرای سیاست خارجی مستقل هستند و همین امر آنها را به ستیز با ایالات متحده وامی‌دارد، موثر می‌افتد.

در حقیقت صدور جنگ افزار و میلیتاریسم، خطرناک‌ترین عارضه مناسبات کنونی شوروی - آمریکا بر جهان سوم بوده است. قبلا یادآور شدیم که تدارک اسلحه برای گروههای قومی، عنصر مرکزی دکترین ریگان است. تحویل جنگ افزار به کشورهای جهان سوم، در مقیاسی بزرگتر و غول‌آسا تر قرار می‌گیرد. در نخستین دوره جنگ سرد، آمریکا با تحویل اسلحه به جهان سوم به چند هدف دست یافت:

- تامین پایگاه و تسهیلات شوند پنهانی برای نیروهای خود و متحدانش.
- قرار دادن کشور دریافت‌کننده، در مقابل اتحاد شوروی در جنگ سرد.
- اعزام شمار معتدبهایی از مستشاران نظامی و غیرنظامی به کشورها به منظور گسترش نفوذ ایالات متحده در جامعه و ایجاد زیربنای مناسب برای دست زدن به عملیات پنهانی در موقع مقتضی.
- برقراری تماس در مقیاسی بزرگتر با نیروهای مسلح کشورهای در حال توسعه و تحریک آنها علیه کمونیسم.
- استفاده از این نفوذ برای توسعه نفوذ بازرگانی آمریکا در کشورهای در حال توسعه.

اهداف شوروی در آن دوره، در پس برنامه محدودتر تحویل اسلحه، تدارک یک قدرت نظامی خنثی‌کننده برای کشورهای در حال توسعه مورد تهدید ایالات متحده و متحدانش، گسترش نفوذ خود، و به دست آوردن دوستان جدید بود.

در طول دوره تنش‌زدانی، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کوشیدند راجع به محدودیت صدور سلاح‌های متعارف مذاکره کنند، اما با وقوع دومین جنگ سرد در اواخر دهه ۱۹۷۰ این مذاکرات قطع شد. در دوره بعد از سال ۱۹۷۹، تحویل اسلحه دوباره همان ابعاد استراتژیکی را به خود گرفت که در مرحله نخست جنگ سرد داشت. در حالی که اهداف همان

تحویل اسلحه و اطلاعات و دادن آموزش، به انجام می‌رساند.

عنصر مهم دیگر در دکترین ریگان، استفاده از دولت‌های نایب مناب به منزله مکمل «نیروهای بومی» است. این نایبان، دسترسی فیزیکی به کشورهای هدف را تامین و مانند مجرای عبور تجهیزات، تسلیحات، و پول، عمل می‌کنند. کشورهایی چون اسرائیل، آفریقای جنوبی، پاکستان و عربستان سعودی در گذشته به عنوان قائم مقام آمریکا عمل کرده‌اند. اما ایالات متحده در شش سال گذشته، در دوره حکومت ریگان با موفقیت بیشتر توانسته است نایبانی را برای «جهاد دموکراسی» خود در جهان سوم، بسیج کند. بارزتر از همه هندوراس و دیگر همسایگان نیکاراگوه علیه ساندنیست‌ها، زئیر و آفریقای جنوبی علیه آنگولا و موزامبیک، مصر علیه لیبی، و تایلند علیه کامبوج است. بعضی از این قائم مقام‌ها برای ایفای نقش‌های بزرگتری علم شده‌اند. آفریقای جنوبی داروغه منطقه آفریقا است. نقش پاکستان از افغانستان بسیار فراتر می‌رود و به ایران و خلیج فارس توسعه می‌یابد. ملک فهد پادشاه عربستان سعودی برای صندوق آزادی در افغانستان و نیکاراگوه نقدینه فراهم می‌آورد. بدیهی است که اسرائیل نایبی است با درازدستی جهانی.

اسرائیل در اجرای دکترین ریگان در آمریکای مرکزی دست دارد و فنون ضدشورشی را به نظام‌های ارتجاعی می‌آموزد و آنها را مسلح می‌سازد. در آفریقا از شورشیان موزامبیک و دیگر گروهها و دولت‌های «آزادی دوست» پشتیبانی می‌کند، در آسیای غربی قهرمان ضدتروریسم است، در فلیپین به دولت کوری آکینو برای آموختن جادوی ترکیب توسعه کشاورزی و سرکوبی شورشیان، کمک فکری می‌دهد و در سری‌لانکا خیراندیشی است که با جنگجویان تامیل نبرد می‌کند. البته محض خنده دلق‌هانی هم هستند که می‌چشان در دکترین ریگان گیر افتاده است. سلطان برونی مبلغ ناقابل ۱۰ میلیون دلار به صندوق کنترا اهدا کرده است.

بسیج نیروهای محلی و قائم مقامان به وسیله ماموران سیا، براساس این تدبیر انجام می‌گیرد که از کاربرد مستقیم سربازان آمریکائی برای تامین منافع استراتژیک ایالات متحده در جهان سوم اجتناب شود. افکار عمومی آمریکا باری رویارویی با مداخله مستقیم آمریکا در کشمکش‌های جهان سوم را ندارد. اما چنانچه محلی‌ها، به کمک و تشجیع سیا، نبرد کنند، ذره‌ای باک به دل راه نمی‌دهد. استفاده از نیروهای بومی و نایبان، دکترین ریگان را برای منافع عالی سیاسی در جهان سوم، استراتژی کم هزینه و کم خطری می‌سازد.

اثر دکترین ریگان، از طریق گسترش شعله برخوردهای داخلی و منطقه‌ای، بر جهان سوم جدی خواهد بود و بر کشورهای رادیکال و دارای جهت سوسیالیستی چون نیکاراگوه، آنگولا، اتیوپی، و موزامبیک شدیدترین آثار را

هدفهای سابق است، برخی از خصوصیات آنها تغییر کرده است.

نخست، افزایش هتکت در اندازه چنین انتقالی (در قیمت و حجم). دوم، پیشرفته بودن سلاح های تحویلی چند برابر شده و به جنگ افزارهایی که در خدمت کشورهای تولید کننده آنهاست، نزدیک گشته است. به استثنای چند مورد، اغلب کشورهای در حال توسعه فاقد سطح مهارت لازم برای کاربرد، سرویس و حفظ انواع جدید جنگ افزارهای پیشرفته الکترونیک می باشد. و نیاز مبرم به استخدام پرسنل ماهر از کشورهای تولید کننده به بهای گزاف، وابستگی کشور دریافت کننده به کشور صادر کننده را افزایش داده و ضمناً اتکاء برای تحویل قطعات یدکی و تجهیزات کمکی را افزوده است. سوم، نقش فزاینده کشورهای قائم مقام در استراتژی آمریکا اهمیت تحویل اسلحه به مشتریان دستچین شده در جهان سوم را تقویت کرده است. هدف ایالات متحده از انتقال جنگ افزارهای پیشرفته به این کشورها حفظ توازن نظامی منطقه ای به سود مشتری خویش است. این امر به نوبه خود ناامنی همسایگان کشور مشتری را افزایش می دهد و بدین ترتیب موجب مسابقه تسلیحاتی منطقه ای می گردد. چهارم، با توجه به تفاوت بارز میان سلاح های ساخت آمریکا و دیگران (به ویژه در تجهیزات الکترونیک و مبتنی بر کامپیوتر مانند آواکس)، ایالات متحده به این توانائی دست یافته است تا وسایل چند برابر کننده قدرت را در اختیار مشتریان دستچین شده اش قرار دهد و در استعداد های نظامی منطقه ای عدم تعادل شدید به وجود آورد. پنجم، صدور جنگ افزارهای ایالات متحده به بازگشت مازاد دلارهای نفتی از کشورهای نفت خیز خلیج فارس کمک کرده است. ششم، انتقال اسلحه به صورت ابزار سیاست تنظیم برخورد های منطقه ای در مسیر دلخواه در آمده است. هفتم تحویل جنگ افزار برای تعقیب خط مشی جنگ سرد، تصاحب پایگاه و ابقاء کشورهای به اصطلاح «خط مقدم» حیاتی گردیده است.

بنیادی تر اینکه خط مشی آمریکا در انتقال اسلحه به تجدید حیات میلیتاریسم در جهان سوم در مقیاسی عظیم کمک کرده است. صرف نظر از پوشش غیر نظامی برخی از این دیکتاتورها، و جرقه های اخیر دموکراسی در آمریکای لاتین، صادرات شدت گرفته جنگ افزار، یا موجب تحکیم پایه نهادی میلیتاریسم شده یا در حفظ جهت گیری نظامی تعداد زیادی از رژیم ها موفق گردیده است.

آمریکای مرکزی نمونه بارزی از تقویت ارتش سالاری در نتیجه سیاست کمک امنیتی ایالات متحده است. در سال ۱۹۷۹، کمک امنیتی آمریکا کمتر از ۳ درصد کل کمک های ایالات متحده به کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا و هندوراس بود. شش سال بعد، این کمک به بیش از دو سوم مبلغ کل بالغ شد. (نگاه کنید به جدول دوم). این امر به رغم افزایش جمع کمک های ایالات متحده به بیش از دوازده برابر (از ۸۵/۴ میلیون دلار در سال ۱۹۷۹ به ۱۰۰۷/۲ میلیون دلار در سال ۱۹۸۶)، صورت گرفته است. ضمناً به علت اینکه رابطه مبتنی بر تحویل جنگ افزار، پس از مدتی تبدیل به تضمین امنیتی رژیم مورد نظر می گردد، ارتش سالاری و نظام های خود کامه تقویت می شوند. تعهدات عمیق یک قدرت بزرگ برای تامین امنیت رژیم در کشورهای مشتری، موجب تعویق و تعلیق تحولات دموکراتیک در این کشورها می شود.

سرانجام جدی ترین تهدید دراز مدت عداوت کنونی آمریکا و شوروی خطری است که متوجه استقلال و تمامیت کشورهای جهان سوم می شود. از آنجا که آشفته گی داخلی جهان در حال توسعه با سیاست خارجی میلیتاریستی و مداخله گرانه آمریکا متداخل می گردد، بسیاری از کشورها ناچار از سازش می شوند. در عین حال که حقیقت دارد که در دنیای پس از جنگ فقط عده بسیار معدودی از کشورها از هم پاشیده اند، نباید آسوده خاطر باشیم چون قدرتهای بزرگ هم لذت ترسیم نقشه کشورها در جهان سوم را بکلی از یاد نبرده اند. اخیراً واشنگتن پست گزارش کرد که سیاه در سال ۱۹۸۵ نقشه ای برای تهاجم به لیبی با کمک مصر به منظور ساقط کردن قذافی و ترسیم مجدد نقشه شمال آفریقا، ارائه نموده بود.

شاید، به احتمال غالب، اثر تنش های کنونی در جهان این باشد که کشورهای بزرگ و بالقوه نیرومند در حال توسعه را در باتلاق کشمکش های بی پایان داخلی و منطقه ای گرفتار کند. نظر داده اند که «ایالات متحده باید روابط نزدیک تری با کشورهای گوش به فرمان برقرار نموده و از سودرسانی بالقوه آنها برای تخریب نقشه های سلطه طلبانه قدرتهای منطقه ای متخاصم استفاده کند، به نحوی که کشورهای تهدیدگر جهان سوم یکسره گرفتار چالش ها و بی تعادلی های محلی شوند». مسلماً این عقیده زنگ هشدار برای بسیاری از ملت های جهان سوم خواهد بود.

نتیجه:

آشکار است که وضع کنونی متخاصم و نظامی گری در مرکز سیستم بین المللی موانع جدی در راه صلح و پیشرفت جوامع جهان سوم قرار می دهد.

جدول یکم

کمک های گزارش شده ایالات متحده به چریکهای که با

رژیم های رادیکال می جنگند:

● افغانستان - به موجب اطلاع، در زمان حکومت کارتر آغاز شد. کمک های ایالات متحده به گروههای مقاومت افغانستان سال به سال بیشتر شده است. گزارشهای مطبوعاتی کمک های بنهان و آشکار را به قرار زیر تخمین می زند:

- از سال ۱۹۸۵، سالانه ۲۵۰ میلیون دلار یا بیشتر (به اضافه همین حدود کمک های عربستان سعودی).

- ۱۵ میلیون دلار در سال ۱۹۸۵ به عنوان کمک نودوستانه و ۳۰ میلیون دلار در سال ۱۹۸۷.

- ۱۰ میلیون دلار به منظور حمل کالاهای غیر کشنده در سال ۱۹۸۶ و ۷ میلیون دلار اضافی در سال ۱۹۸۷.

- نیم میلیون دلار وسایل کمک آموزشی آمریکا برای شورشیان (۸۷-۱۹۸۶).

- ۶۰ میلیون دلار سالانه برای پناهندگان افغانی در پاکستان.

● آنگولا - کمک اولیه به یونیتا

۱۵ میلیون دلار

● کامبوج - کنگره در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ سالانه تا ۵ میلیون دلار برای کمک اقتصادی و نظامی به شورشیان غیر کمونیست تصویب کرده است.

● اتیوپی - هیچ کمکی به نیروهای چریکی گزارش نشده اما از ۱۹۸۱ سالانه نیم میلیون دلار کمک بنهانی برای اتحادیه دموکراتیک خلق اتیوپی گزارش شده که طبق اطلاع به دست چریکها نرسیده است.

● موزامبیک - هیچ کمکی از طرف ایالات متحده برای رانامو گزارش نشده. (اما گزارش هایی در باره کمک از جانب آفریقای جنوبی، اسرائیل و عمان رسیده است.)

● نیکاراگوئه - گزارش می شود که کنگره ۱۹ میلیون دلار کمک سالانه بنهانی در سال ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ را تصویب کرده. به قرار اطلاع ۱۰ میلیون دلار کمک دیگر در سال ۱۹۸۳ از حساب احتیاطی برداشت شده است.

- کنگره ۲۵ میلیون دلار کمک علنی را برای سال ۱۹۸۴ تصویب کرد.

- در سال ۱۹۸۵ مبلغ ۲۷ میلیون دلار کمک علنی برای کالاهای غیر کشنده به منظور استفاده از ۳۱ مارس ۱۹۸۶ تصویب شد.

- ۱۰۰ میلیون دلار برای دوره منتهی به ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۷ فراهم شد.

- برای فوریه سال ۱۹۸۸ مبلغ ۱۰۵ میلیون دلار تصویب شد.

جدول دوم

کمک های امنیتی ایالات متحده به چهار کشور آمریکای مرکزی به صورت درصد کل کمک های آمریکایی که چهار کشور از آنرا به میلیون دلار آمریکا به قیمت های جاری، سالها، سال مالی است)

کشور	۱۹۷۹	۱۹۸۰	۱۹۸۱	۱۹۸۲	۱۹۸۳	۱۹۸۴	۱۹۸۵	۱۹۸۶
کاستاریکا	۱۷/۹	۱۶	۱۵/۳	۵۳/۸	۲۱۸/۷	۱۷۹	۲۱۷/۲	۱۷۰/۱
درصد کمک امنیتی	—	—	—	۴۱/۱	۷۷/۷	۷۷/۹	۸۰/۳	۸۰/۳
السالوادور	۱۱/۴	۶۴/۲	۱۴۹/۵	۲۶۴/۲	۳۲۶/۹	۴۱۲/۵	۴۵۴/۳	۷۸۳/۳
درصد کمک امنیتی	—	۲۳/۴	۵۳/۸	۷۴/۶	۶۷/۷	۹۸/۷	۷۱/۱	۷۰/۹
گواتمالا	۲۴/۷	۱۳	۱۹	۱۵/۵	۲۹/۷	۲۰/۳	۱۷/۳	۸۷/۵
درصد کمک امنیتی	—	—	—	—	۳۳/۷	—	—	۴۰/۳
هندوراس	۳۱/۴	۵۷	۴۵/۳	۱۱۲	۳۸	۲۸۶/۵	۲۰۱/۴	۲۲۶/۲
درصد کمک امنیتی	۷/۲	۶/۸	۱۹/۶	۶۰/۸	۷۵/۳	۶۶/۳	۶۸/۲	۶۶/۴
کل کمک ها	۸۵/۲	۱۵۰/۲	۲۲۹/۱	۴۴۵/۵	۷۱۳/۸	۸۹۸/۳	۹۶۷	۱۰۰۷/۲
درصد کمک امنیتی	۲/۷	۱۲/۶	۸۱/۹	۶۹/۷	۶۴/۵	۳۹	۱۲/۶	۲/۷

راه حل های بسیار تخیلی مانند همکاری اقتصادی منطقه ای و سیستم های امنیتی منطقه ای به منزله یاد زهر محیط ستیز آلود و مسموم منطقه ای در روزگار فعلی است ولی مساله واقعی و کانونی را مدنظر قرار نمی دهد. این مساله صلح و انفعال ارگانیک میان کشمکش های داخلی و منطقه ای و سیستم بین المللی است.

فصله دراز مدت اختلافات در جهان سوم را نمی توان برپایه اجنبه تنش زدائی و کنترل تسلیحات از دیدگاه دهه ۱۹۷۰ قرار داد. وضع «قرارداد میدان مبارزه» برای رقابت شوروی و آمریکا در جهان سوم هم امکان پذیر نیست این پیشنهاد نیز که ایالات متحده از مبارزه با اتحاد شوروی دست بردارد و در جهت برقراری هماهنگی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اداره کردن جهان سوم گام بردارد، نه قابل قبول است و نه مطلوب. تنها راه حل واقع بینانه، جستجوی یک سیستم کلی و جامع امنیتی است، که به دنیائی به شدت خلع سلاح شده و خالی از سلاح های هسته ای بیانجامد، حل مسالمت آمیز مناقشات را میسر سازد، و به هر جامعه آن آزادی حقیقی را بدهد که به اقتضای توان خود و در مسیر خود و بدون مداخله خارجی، تحول و تکامل یابد.